

عمل‌گرایی و آمال‌گرایی

در جنبش شیر و خورشید

گفت‌وگوی منظوم پیمان و بهرام

پیمان بخشایش



کارتون گفت‌وگوی پیمان و بهرام

نخستین قدم، هم‌دلی، اتحاد؛
به مردم وفا کن، به قانون و داد.

۱ بهرام

بگفتا: «تو خود را چه دانی؟ بگو؛
همین مدح‌شده شد مرا راه‌کار؛
همی گویمش: «جاودان شاه باش!»
شهی با صلابت به پا آورم؛
کسی را که از کین خروشان شود،
یکی چپ، یکی شیخ و آن دیگری،
منم جان‌فشان، من نترسم ز درد؛
اگر شه به ایران قدم می‌نهد،
کسی گربه جز تخت، راهی گزید،
چنان سازم ایران که فرمان برد؛
چرا شورش آمد؟ خیانت چرا؟
ز دوری شاهی دلم خون شده؛
محمدرضا را خیانت ربود؛

۱ پیمان

بگفتم: «تو را دوست دارم، بدان؛
شهی تخت دل را به مهر آورد؛
وفا را به تندی نتوان خرید؛
شهی را نه بی‌مهر مردم شمار؛
اگر نام شه را سپر کرده‌ای،
که دشمن ز نامش تو بر ساخته‌ای؛
به نروژ نگه کن، به ژاپن نگر؛
به سوئد نگه کن، به قانون و داد؛
بریتانیا را به مهرش نگر؛
نکو فکر کن، نیک گفتار باش؛
مبادا ز گفتار کس برجهی؛

به کردار خود می‌دهی رنگ و بو؟
که ایران شود با شهی پایدار.
کنم جان‌فدایش، کنم هم تلاش.
به ایران، فراوان صفا آورم.
چنان گویمش تا پشیمان شود!
بخوانم به دشنام و بد‌گوهری.
به هر سو، به هر جا، کنم من نبرد.
فقط تاج شاهی به خود می‌دهد.
به چشمم به میهن جفا آفرید.
که هر کس برایش وفا پرورد.
ز بیداد خائن به پا شد بلا!
که ایران ز رنجش دگرگون شده.
ز دوری او، دل غمی نو سرود.»

که ایران نگردد ز نفرت جوان.
به شمشیر، تنها ستم پرورد.
ز نفرت کجا مهر مردم دمید؟
به هر هم‌وطن، مهر خود را سپار.
به گفتار بد آبرو برده‌ای.
نه یاری، که فردای ما باخته‌ای.
شهی را نکوکار مردم شمر.
شهی با چنین رأی، گردد نهاد.
شهی را به مردم سپردن، هنر.
به کردار هم نیک رفتار باش.
نخست از خرد، پاسخش را دهی.

۱ پیمان (ادامه)

ز ایران بگو، هم ز آیین نو؛
 جدا دار دین را ز فرمان شاه؛
 به فردا نگه کن، به آیین داد؛
 کسی را که رهبر گزیدی، بین؛
 مبادا ز گفتار او بگذاری؛
 رضا را به نامش، نه با تاج و تخت،
 سه دختر، سه گل، با پدر همنشین؛
 اگر رأی ما راه شاهی گزید،
 اگر کس به نامش ستم گسترد،
 چه شاهی، چه جمهور، فردای ما،
 نه هر زاده‌ای را شهی می‌سزد؛
 به دانش پیوند، با مهر رو.
 که آزاد باشد بشر در پناه.
 که ایران نماند گرفتار باد.
 ز گفتار و کردارش آیین گزین.
 مبادا به نامش ستم گستری.
 بخوان؛ تا نماند گرفتار بخت.
 نباید که رنج آید از تخت و کین.
 نباید که او را به زورش کشید.
 خطایش جهان بر رضا بشمرد.
 به مردم سپاریم؛ نخواهیم جفا.
 شهی را نکوکار مردم برد.»

۱ بهرام

بگفتا: «سخن‌های او رسم بود؛
 خیانت، در آن دل، هراسی فکند؛
 رضاشاه ثانی ببیند توان؛
 محمدرضا را پسر وارث است؛
 کسی گر ز صندوق مردم سرود،
 نه حقی دهم من، نه جایی به او؛
 دلش در نهان چیز دیگر سرود.
 به نیروی من، بشکند آن کمند.
 ز من، تاج شاهی بگیرد نشان.
 همین رأی مردم، سخن حادث است!
 به چشمم به ایران، جفا می‌نمود.
 برونش کنم، تا نماند عدو!»

۱ پیمان

بگفتم که: «ای دوست، این داوری،
 زمانه دگر شد، تو هم نو نگر؛
 نه افراط، آیین ما پرورد؛
 ز نفرت، خروشی برآید، ولی
 ز مهر است کآیین فردا دمید؛
 خرد را به جمع آور، آن‌گه بکار؛
 کشد ما به زندان بدباوری.
 ز تندی نیاید به مردم، هنر.
 مدارا ز تندی فراتر برد.
 نپاید؛ نروید ز نفرت گلی.
 ز دل‌های پیوسته، روید امید.
 به هر هم‌وطن، جای اندیشه دار.

ا پیمان (ادامه)

کسی را که تنه‌است، چون یار دان؛
مبادا ز بدخواه غافل بمان؛
اگر آتھامی به گوشی رسید،
به دفتر، به قانون، به برهان روید؛
بیاید به قانون، گواهی سپرد؛
به تن جامه را پاک و زیبا بدار؛
معطر چو گل، در سخن نیک خو؛
تفاوت نشاید به دشمن شمرد؛
نگه دار ایران، نه از هم جدا؛
به هر کس نگاهی به یک دیده دار؛
به میهن وفا کن، به مردم وفا؛
درفشی که دل‌ها به هم آورد،
نخستین قدم، هم‌دلی، اتحاد؛

به هر خسته هم یاریت را رسان.
نه هر هم‌وطن را بداندیش دان.
گواهی روشن به جمع آورید.
نه با خشم، با داد، داور شوید.
نه هر کس به خشمش عدو پرورد.
ز گفتار نیکو، دلی شاد دار.
به هر جا، به هر کس، مدارا بجو.
بیاید به هر هم‌وطن، مهر برد.
به هر هم‌وطن، مهر خود کن روا.
نه بر جنس و بر کیش، حکمی گذار.
که آغاز شاهی، محبت به ما.
نخست از جدایی فراتر برد.
به مردم وفا کن، به قانون و داد.»